شاپور دوم (شاپور ذوالأکتاف)

ما از رخدادهای درون ایران در دو دههٔ نخستِ سلطنت شاپور دوم به‌جز واقعهٔ تدوین اوستا چندان آگاهی‌ئی نداریم. ولی می‌دانیم که در اثر از میان رفتنِ اختلافات حوزه‌هاهی فقهی که به‌تدبیرهای آذرپاد مِهرِاسپَند و اردَوی‌راج انجام گرفت سپهداران کشور و ارتش شاهنشاهیْ وحدت دیرینه را بازیافته بودند. با تدبیرهائی که این دو مؤبد برجسته به‌کار برده بودند سپه‌داران کشور اختلافاتشان را به‌کنار نهاده و همچون دوران شاپور اول در انسجام و همدلی بودند.

از شگفتیهای روزگار آن‌که اقدام دولت ایران برای تدوین دین رسمی مَزدایَسنَه و گِرد آوردنِ مذاهب مَزدایَسنی در یک بوته و ایجادِ وحدتِ دینی در کشور در زمانی انجام می‌گرفت که امپراتوری روم نیز در آستانهٔ رسیدن به‌مرحلهٔ تغییر دین به‌مسیحیت و رسمیت دادن به‌آئین مسیح در دربار و سرزمینهای زیر سلطهٔ امپراتوری قرار گرفته بود. این رخداد که حدود ده سال پس از تدوین نوینِ اوستا به‌پیش آمد در ایران بازتاب بسیار قابل توجهی یافت. امپراتور کنستانتین در سال ۳۳۰م تغیرِ دین داده دینِ میتراییِ خویش را رها کرده مسیحی شد و دین مسیح را در دربار و ارتش و دستگاههای دولتیِ سراسر کشورش رسمیت داد. ولی این اقدامِ او مخالفتِ بخشی از نیرومندانِ دولت روم را برانگیخت و او را به‌خود مشغول داشت، و او گرچه از امپراتوران تجاوزطلب بود ولی فرصت نیافت که به‌مرزهای ایران تعرض کند.

رسمیت یافتنِ دین مسیح که سبب می‌شد توده‌های مسیحی در درون امپراتوری با شور و شوق از دولتشان حمایت کنند و برای تقویت ارتش روم و گسترش دین وارد ارتش شوند باعث شد که مغانِ ایرانی خطر رومیان را جدی‌تر از پیش بگیرند و بیش از پیش در راه وحدت دینی حرکت کنند و هرگونه اختلافات مذهبی را به‌کنار نهند و در تقویت دین و دولت بکوشند.

سرکوب قبایل عرب توسط شاپور دوم

پیش از این گفتیم که سرزمینهای حران و نصیبین و دارا و آمیدا و بخشی از ارمنستان

را رومیان در میان آشفتگیهای اوضاع درونیِ ایران اشغال کردند. این سرزمینها چندین سال در اشغال رومیان بود و آنها را عملاً ضمیمهٔ قلمرو خودشان کرده بودند. و گفتیم که بخشی از قبایل عرب با استفاده از فرصتِ آشفتگیِ اوضاع دربار و دولتِ ایران در سرزمینهای اطراف غربی و جنوبی میان‌رودان تاخت و تاز کردند و زمینهائی را برای خودشان گرفتند و آبادیهائی را به‌ویرانه کشاندند.

در این میانه شاپور دوم که از روزِ تولدش شاهنشاه نامیده شده بود به‌سن بلوغ رسید و تصمیم گرفت که شکوه از دست‌رفتهٔ ایران را بازگردانَد، و هم سرزمینهای ایرانی را از اشغال رومیان بیرون کَشد و هم خطر عربهایِ نورسیدهٔ بیابانی را از مرزهای کشورش دور کند.

شماری از قبایل عربستان در میان آشفتگیهای اوضاع درونیِ ایران در سه دههٔ گذشته از سوئی به‌درونِ بیابانهای حران و نصیبین خزیده بودند که در اشغال رومیان بود، و از سوئی از راه دریا به‌حاشیهٔ کرانه‌های جنوبی پارس رفته بودند و فسادها می‌کردند. در اطراف جنوبیِ فرات (در جنوب عراقِ کنونی) نیز قبایلِ نورسیدهٔ بنی‌بکر و بنی‌تمیم فساد می‌کردند و زمینها را به‌چراگاه شتر مبدل کرده کشاورزی را از رونق انداخته به‌تأسیسات آبیاری زیانهای بسیار زیادی وارد کرده نواحی اطراف سکونتشان را در ناامنی فرو برده به‌کشاورزی جنوب عراق آسیبهای بسیار وارد آورده بودند. قبایل یمنیِ طی نیز در آن اواخر در دنبال مسیر هجرتشان از یمن به‌شمال عربستان و اطراف جنوبی مرزهای عراق رسیده بودند.

طبری نوشته عربها که سرزمینهاشان فقرزده بود چشمشان به‌خیرات ایران بود؛ جمع بزرگی از آنها از بحرین (سرزمینهای کرانه‌های غربی دریای پارس) و کاظمه (منطقهٔ کویتِ کنونی) از راه دریا به‌کرانه‌های جنوب پارس سرازیر شده بودند و در آن سرزمینها فساد و تباهی به‌بار می‌آوردند. در این سالها ایرانیان گرفتار مشکلات خودشان بودند، و تاج شاهی را بر سرِ یک نوزادی نهاده بودند و کسی هیبتی از او در دل نداشت. این وضع ادامه یافت تا شاپور به‌سنین جوانی رسید و شانزده ساله شد.

و نوشته که شاپور از کودکی نشان داد که در اندیشهٔ آبادسازی و شکوه ایران است. او همواره از سران کشور که به‌حضورش می‌رسیدند دربارهٔ اوضاع مناطق کشور پرس و جو می‌کرد، و خبرهائی که به‌او می‌رسید برایش ناخشنودکننده بود و همه خبرِ نابه‌سامانی و آشفتگی و از هم‌پاشیدگی و ناامنی بود؛ و این خبرها دلِ شاپور را به‌درد آورد.

او چون به ۱۶ سالگی رسید سپهبدان و افسران ارتش را به‌حضور طلبید و برایشان دربارهٔ پریشانیهائی که در سالهای کودکیش بر کشور مستولی بود سخنرانی کرد و به‌آنها اطلاع داد که تصمیم دارد اوضاع کشور را روبه‌راه کند؛ لذا تصمیم دارد که خودش شخصاً به‌سرکوب دشمنان کشور برخیزد.

بزرگان به‌او مشورت دادند که چنین اقدامی را به‌یکی از افسران بلندپایه بسپارد و خودش به‌جنگ نرود. او گفت که این کار جز از خودِ او از کسی برنمی‌آید. سپس سپاهش را آماده کرد و به‌سران سپاه فرمود که به‌عربهائی که وارد کرانه‌های جنوبی پارس شده و خرابیها به‌بار آورده‌اند رحم نکنند و کسی از آنها را زنده نگذارند.

او به‌عربهای عبدالقیس(*) که وارد کرانهٔ جنوبی پارس شده بودند و فساد می‌کردند حمله برد و آنها را بی‌رحمانه کشتار کرد. آن‌گاه از راه دریا به‌هَجَر و خط (سواحل غربی دریای پارس در منطقهٔ شرقی عربستان) رفت که جماعات بزرگی از بنی‌تمیم و بنی‌بکر و عبدالقیس در آنجا بودند، و بسیاری از آنها را کشتار کرد. بقیه‌شان به‌کوهستانها و بیابانها و ریگ‌زارها گریختند. سپس از آنجا به‌یمامه (سرزمینهای داخلی شرق عربستان) رفت و بنی‌بکر را سرکوب کرد،(*۱) و از آنجا در سرزمینِ حجاز تا نزدیکیهای یثرب (مدینه) رفت و هر قبیله که بر سرِ راهش بود را سرکوب می‌کرد. از آنجا به‌شمال رفت و وارد منطقهٔ قبایل ایاد و بنی‌تغلب شد که در میان کشورهای ایران و روم واقع شده بود (بیابانهای حران و نصیبین در شرقِ سوریهٔ کنونی). در آنجا نیز کشتار بسیاری انجام داد و ایاد و تغلیب را از منطقه تاراند.[۱]

مسعودی نوشته که جماعات بزرگی از عربهای ایاد به‌درون سرزمینهای «جزیرهٔ فرات» (بیابانهای حران و نصیبین) خزیده بودند و فساد می‌کردند؛ و رئیسشان در زمان شاپور دوم نامش حارث ابن اَغَرّ اِیادی بود. آنها تابستانها به‌جزیره می‌رفتند و زمستانها

(*) عبدالقیس در سرزمینهای غربی دریای پارس در احساء و قطیف و دمام تا قطرِ کنونی می‌زیستند و از چند قبیله تشکیل شده بودند، سرزمینهاشان در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشت و خودشان از اتباع دولت ایران شمرده می‌شدند. از این‌رو آمد و رفتشان به‌درون ایران‌زمین یک امر معمولی بود که البته با اجازهٔ حاکمانِ محلیِ ایرانی انجام می‌گرفت.

(*۱) بنی‌بکر با دو شاخهٔ بزرگِ بنی‌شیبان و بنی‌حنیفه از حدِ کویت کنونی تا ریاض کنونی می‌زیستند و همسایگانِ غربیِ قبایل عبدالقیس و همسایگانِ شرقی قبایلِ بنی‌عامر بودند. اینها نیز سرزمینشان در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشت و اتباع دولت ایران شمرده می‌شدند.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۹ـ ۴۰۰.

به‌عراق (زمینهای شمالی حیره). شاپور چون به ۱۶ سالگی رسید تصمیم گرفت که اینها را از منطقه بیرون کند.[۱]

منطقهٔ جزیره همان سرزمینهای حران و نصیبین و دارا بود که پیش از این دیدیم رومیان در زمان بهرام دوم اشغال کردند، و اکنون نیز در اشغال رومیان بود. قبایل ایاد و بنی‌تغلب در چند دههٔ اخیر به‌تشویق رومیان از بیابانهای شمالیِ عربستان به‌درون این سرزمینهای اشغالی کوچیده بودند. به‌یاد داریم که در اواخر دوران پارتی نیز رومیان اینها را تشویق به‌خزیدن به‌درون همین سرزمینها کرده بودند؛ سپس اَردَشَیر بابکان آنها را به‌درون بیابانهای شام تاراند. هدف رومیان هم در زمان آشفتگیهای اواخر دوران پارتیان و هم در آشفتگیهای سه دههٔ اخیر از این کار آن بود که ترکیب جمعیتیِ منطقه را بر هم بزنند و جماعتی از قبایلِ عربِ وفادرا به‌خودشان را در منطقه داشته باشند. اینها در جنگهای رومیان با ایران به‌خدمت ارتش رومیان درمی‌آمدند. طبری به‌یکی از جنگهای رومیان با ایران اشاره کرده که دهها هزار عرب در سپاه رومیان شمشیر می‌زدند.[۲]

شاپور چاره‌ئی نداشت جز آن‌که با این عربان با سخت‌گیری رفتار کرده آنها را از منطقه بیرون کند. او با اقدامات بسیار خشونت‌آمیزی که درخورِ همین اقوامِ بیابانی بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به‌منطقه برگرداند.

مسعودی نوشته که شاپور به‌جزیره لشکر کشید، جماعات بزرگی از ایادیها را کشتار کرد و بقایایشان به‌سرزمینهای روم گریختند (سال ۳۲۷ یا ۳۲۸م). و یادآور شده که وقتی معاویه با علی در جنگ شد (جنگی که اتفاقًا در همین منطقه در کنار روستای صِفّین رخ داد) علی در یکی از خطبه‌هایش گفت: «زود باشد که معاویه به‌هلاکت برسد؛ همان‌گونه که ایادیهارا شاپور به‌هلاکت رساند».[۳]

شاپور برای آن‌که مرزهای جنوبی و غربیِ میان‌رودان را در برابر خزش عربها مصون بدارد امارت عربی حیره ـ با مرکزیتِ نجف کنونی ـ که ریاستش در دست رئیس اتحادیهٔ قبایل بنی‌لَخم بود را تقویت کرد. یک افسر ایرانی با منصب «مرزبان» در مرکز این امارت مستقر شد، و پادگان حیره نوسازی و تقویت شد. امر کنترل نقل و انتقال قبایل شمال عربستان به‌این امارت واگذار شد. چند مرکز نظامی نیز در مناطق شرقی و شمالی عربستان

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۹.
۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۰۰.
۳. مروج الذهب، ۱/ ۲۸۰.

دائر شد تا نقل و انتقال قبایل منطقه را زیر نظر و کنترل داشته باشند.

علاوه بر پادگان حیره، پادگان بزرگ‌شاپور در منطقهٔ انبارِ کنونی دائر کرد و این منطقه که ساکنانش مخلوطی از آرامیانِ بومی و عربهای مهاجر بود را تبدیل به‌شهرستان بزرگ‌شاپور کرده ضمیمهٔ استان بابل کرد.

سران قبایلِ عربِ بیابانی این منطقه در غرب فرات نیز موظف شدند که در فرمان امیر حیره باشند. پس از آن، شاپور از قبایل شمالیِ عربستان دل‌جویی کرد و سرانشان پذیرفتند که در فرمان امیر حیره باشند.

امارت حیره در سده‌های آینده از مهم‌ترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و به‌عنوان واسطهٔ انتقال تمدن ایرانی به‌قبایل نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.

اقداماتی که شاپورِ جوان در سرکوب قبایل عرب انجام داد نشانهٔ تدبیر و کاردانی او بود. اینها در درون مرزهای کشورِ ساسانی می‌زیستند، و قبایلی که در کرانهٔ شرقی عربستان بودند (مشخصًا عبدالقیس) هرگاه و بی‌گاه که فرصتی دست می‌داد از راه دریا به‌کرانهٔ پارس سرازیر می‌شدند و ناامنی ایجاد می‌کردند. در منطقهٔ فراتِ میانی نیز عربها آلت دست رومیان می‌شدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران در کنار رومیان می‌جنگیدند تا از غنایم جنگی پاداش دریافت کنند.

کاری که شاپور باعربها کرد نشانهٔ دوراندیشی و آگاهیِ سیاسیِ ژرفِ این شاهنشاه بود. از این‌پس تا پایان دوران ساسانی عربها در آرامش زیستند و هیچ‌گاه به‌فکر دست‌اندازی به‌سرزمینهای جنوبی و غربی میان‌رودان برنه‌آمدند و هیچ‌گاه جرأت نکردند که از راه دریا به‌کرانهٔ جنوبی پارس بروند مگر برای فروش شتر و گوسفند و پشم و پوست و خریدن خواربار و وسایل معیشت. امنیتی که دولت ایران در منطقه‌شان برقرار کرد برای آنها نیز رضایت‌بخش بود، زیرا با سرپرستیِ ایران به‌دوران ستیزه‌های قبایلیِ خودشان در این مناطق نیز پایان داده شد. از خوش‌رفتاریِ شاپور با سران قبایل عرب در سالهای آینده نیز داستانهائی برای عربها مانده بوده که بعدها وارد کتابهای ادبی و تاریخی عربی شده و برای ما مانده است، و جایش در این گفتار نیست.

داستانهائی که بعدها عربها از خشونتهای شاپور دربارهٔ خودشان بازگویی می‌کردند و سخن از کشتارِ عربها می‌گفتند می‌تواند که نسبت به‌عربهای خزیده به‌کرانه‌های جنوب ایران رخ داده باشد. از گزارش طبری خواندیم که شاپور به‌افسرانش فرمود که به‌اینها هیچ ترحمی نکنند و همه‌شان را بکشند. او که از فسادکاریهای عربهای خزنده سخت به‌خشم

بود تصمیم گرفت که آنان را به‌سختی سرکوب و ادب کند تا در آینده هیچ‌گاه به‌فکر چنین اقدامها و فسادهائی برنه‌آیند.

عربها قومی بودند که لازم بود به‌شدت ترسانده شوند، وگرنه غرورِ بیابان‌گردی‌شان مانع از آن می‌شد که به‌اطاعت هیچ قوم متمدنی درآیند و دست از راه‌زنی و ویران‌گری که سنیتِ دیرینه‌شان بود بکَشند و به‌سکونت گرایند. آنها فقط بیابان می‌خواستند و هرجا که جاگیر می‌شدند آبادیها را تبدیل به‌بیابان و چراگاه شتر می‌کردند. تنها راهِ شاپور آن بود که آنها را به‌درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دست‌یابی به زمینهای پرسبزه و گیاه به‌آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب و گیاه عربستان رهیده بودند به‌آسانی تسلیم شاپور نمی‌شدند، و چون می‌دانستند که در بیابانهای عربستان به‌همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخواهند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند. بازخوانی رخدادهائی که سیصد سال پس از این اقدامِ شاپور رخ داد که خزش عربها به‌همراه فتوحات اسلامی به‌ایران و خاورمیانه انجام گرفت و به‌درهم کوفتن تمدن کهن ایران و نابودگری فرهنگ و کشتارها و تخریبها انجامید، به‌مطالعه‌گر تاریخ حق می‌دهد که خشونتهای شاپور دربارهٔ عربهای خزنده به‌کرانه‌های جنوبی پارس و کرمان را توجیه کند. آنها قومی بودند که باید شدیداً ترسانده می‌شدند.

اقدامی که شاپور دوم دربارهٔ عربها انجام داد نشان از دوراندیشیِ او دارد نه بی‌رحمیِ او. عربها بر اساس یادآوریهائی که داشتند بعدها گفته‌اند که شاپور سران قبایل را در عربستان برسر جاده‌ها بر دار زد؛ و طایفه‌هائی از آنها را در کرانه‌های جنوب دریای پارس که در آن‌زمان تابع کرمان بود ـو به‌تبعِ آن‌ـ کرمان نامیده می‌شد و اکنون امارات متحدهٔ عربی است اسکان داد. دبیر بلخی دربارهٔ سرکوب عربها چنین نوشته است:

> چون [شاپور] طفل بود از همهٔ اطرافْ مفسدان دست بر آورده بودند، و بر خصوصْ عرب دست‌درازیِ بیشتر می‌کردند. و چون به‌حدّ بلوغ رسید... بزرگانِ لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت: «مرا تا این‌غایت از نارفتن به‌جهادِ مفسدانْ عذرْ آن بود که به زادْ کوچک بودم و قوّتِ سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم؛ اکنون به‌حدّ بلوغ رسیدم و عذری نماند؛ وقتِ رنج کشیدن و جهان گشادن و قَمعِ مُفسِدان (سرکوبِ فسادکاران) آمد. چه، کوششْ پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند. و آغاز به‌جهادِ عرب خواهم کردن که به‌ما نزدیکتر و فسادِ ایشان بیشتر است».

همگان بر وی ثنا و آفرین کردند و گفتند: «ما بندگان و فرمان‌بُرداران‌ایم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم. و همانا چنان صواب‌تر که بندگان را به‌پیکار فرستد و خود در مملکت و مقرّ عِزِّ می‌باشد (ساکن شود)». [شاهنشاه] جواب داد که «مَثَلِ پادشاه مِثلِ سَر است و مَثَلِ لشکر مِثلِ تن، و همچنان‌که تنْ بی‌سر به‌کار نه‌آید لشکرْ بی‌پادشاه کار را پیش نتواند بُرد. و این مهم که من پیش می‌گیرم لشکرها را با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی؛ و بُنَه و تَجَمّلِ پادشاهی برنخواهم داشت، تا عرب را که محلّ ایشان محلّ سگان باشد صورت نبندد که به‌پیگارِ ایشان می‌رویم. بل بر سبیل نخچیر بر خواهم نشست. باید که فردا به‌میدان آیند تا آن‌را که خواهم با خویشتن ببرم».

روز دیگر به‌میدان بایستادند... سه‌هزار مردِ مبارزِ جریده (یکه‌سوارِ تیزرو) با خود برنشاند چنان‌که یک‌هزار سوارْ مقدّمان و معروفانِ لشکر بودند پوشیده، و یک‌هزار سوارِ مبارز سلاحِ خویشتن و ازآنِ این مقدمان داشتند، و یک‌هزار سوارِ مردانه هر یک دو جنیبت (اسپِ یدکی) می‌کشیدند. تاختن برد تا به‌عرب رسید که سرحدّهای پارس و خوزستان داشتند. و این مقدّمان را گفت: «دانید که من شما را از بهرِ چرا برگزیدم و آوردم؟» گفتند: «فرمانْ شاه را است». گفت: «از بهرِ آن‌که شما معروفان و توان‌گران‌اید، و از اکنون باید که جز مردکُشتن و گرفتنْ هیچ کار نکنید»...

و تا عرب خبر یافتند سوارانِ پوشیده و شمشیرهاکشیده دیدند، و هیچ‌کس از آن عرب خلاصی نیافتند الاّ همه یا کشته یا گرفتار شدند. و از بسیاری که بکشتند ملال گرفتند. پس مرد را می‌آوردے و هردو کتفِ او به‌هم می‌کشیدے و سولاخ می‌کردے و حلقه‌ئی در هر سولاخِ کتفِ او می‌کشیدے... و او را از بهرِ این **ذوالأکتاف** گفتندے.

و چون سرحدِّ پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد، کشتیها خواست و هم با آن‌قدر لشکرْ دریا عَبره کرد (از دریای پارس گذشت) و جزایر از ایشان بِستَد و به‌جزیرهٔ خطّ (بحرینِ کنونی) بیرون آمد که نیزه‌های خطّی از آنجا آرند، و از آنجا به‌بحرین (شرق عربستان) رفت، و همچنین می‌رفت و عرب می‌کُشت تا به‌هَجَر (منطقهٔ احساء) و یمامه رسید، و چاهها و مصنعهای (آب‌گاههای) آبِ ایشان را می‌انباشت.

و عنان سوی دیارِ بکر و بلاد شام تافت و جملهٔ عرب را آواره کرد الاّ جماعتی که به‌زینهار پیشِ خدمت او آمدند، و ایشان را قبول کرد و از همگان نوا سِتَد (باج گرفت)، و ایشان را به‌سرحدّ بیابانها و جزایر بنشاند که جز عرب مقام نتوانست کرد...

و چون این کار بکرد همه جوانبِ دیگر از وی بیندیشیدند و مُلکِ او مستقیم گشت. و

واپارس و خوزستان آمد؛ چه مقام او به‌استخرِ پارس بود.[۱]

اگرچه روایتهای سنتی می‌گوید که عربها را خودِ شاپور دوم سرکوب کرد، ولی چند دهه پیشْ سندی در نزدیکی دمشق یافت شده است که نشان می‌دهد قبایل عربستان را نه شاپور و سپاهیان ایرانی بل‌که امیرِ حیره به‌فرمانِ شاپور سرکوب و تار و مار کرده است. این امیرِ حیره إمرىء القَیس بن عمرو نام داشته و در سال ۳۲۸م در نزدیکیِ دمشق از دنیا رفته و همانجا مدفون شده است. بر لوح سنگی‌ئی که بر گور او به‌دست آمده و به زبانِ عربیِ آن‌زمانِ شمالِ عربستان نوشته شده دربارهٔ سرکوب و تارومار کردنِ قبایل عربستان توسط او چنین آمده است:

این است جانِ إمرِیء القَیسِ تاج‌دار پسرِ عمرو پادشاهِ همهٔ عربها و سرورِ اَسَدَین و نزار و شاهانشان. مَذحِجیان را به‌نیرو تاراند و تا نجران و شهرِ شَمَر آمد و مَعد را متصرف شد.(*) و پسرانِ خویش را به‌میان قومها فرستاد و ایشان را پارسیان بر رومیان گماشتند. نیروی هیچ پادشاهی به‌مرتبهٔ او نرسیده است. در سال ۲۲۳ روز ۶ بکسلول مُرد (۶ آذرماه سال ۳۲۸م). شاد بزیَد کسی که فرزندِ او است.[۲]

پس، جای جدال نیست که سرکوب و کشتار و تار و مار کردنِ عربها و به اطاعت کشاندنِ آنها را این امیر به‌فرمانِ شاپور انجام داده، و داستانِ سوراخ کردنِ شانه‌های سرانِ قبایل و بر دار زدنشان در بیابانها می‌بایست که از کارهای همین امیر بوده باشد. در روایتهای عربی از این امیر با نام «إمرِیء القَیس البَدء» و با صفتِ «المحَرِّق» یاد شده است، یعنی سوزاننده (به‌آتش کَشنده).[۳] آنچه در نوشتهٔ لوح گورِ او آمده در روایتهای عربی دوران اسلامی نیز تأیید شده است. طبری نوشته که إمرىء القیس که جانشین عمرو ابن عدی شد از جانب ایرانیان بر ربیعه و مُضَر و سایر عربهائی که در بیابانهای شام و حجاز و جزیره بودند حکومت می‌کرد.[۴]

ابن خلدون نیز نوشته که إمرىء القیس کارگزار ایرانیان بر قبایل مَذحِج و ربیعه و

---

۱. ابن بلخی، فارس‌نامه (بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴)، ۱۸۸ ـ ۱۹۱.

(*) اَسَدَین: بنی‌اسد و طی. نزار: قبایل عدنانیِ شمال عربستان. مَذحِج: قبایل یمنی. نجران در شمال یمن. شهرِ شمر در شمالِ یمن. معد: قبایل مضریِ نجد و حجاز.

۲. اسرائیل ولفنسون، تاریخ اللّغات السامیه، ۱۹۰. جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ۳/ ۱۹۰ ـ ۱۹۱.

۳. بنگر: ابوجعفر محمد ابن حبیب، کتاب المحبر (دار الآفاق الجدیده، بیروت، بی‌تاریخ)، ۳۵۸.

۴. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۷ـ۳۹۸.

مُضَر و سایرِ بیابانهای عراق و جزیره و حجاز بود.[۱]

جنگهای ایران و روم در زمان شاپور دوم

شاپور دوم با بیرون راندن قبایل ایاد و تغلب از جزیرهٔ فرات نخستین گام را برای اقدام بعدی که آزادسازی این سرزمینهای از اشغال رومیان بود برداشت. رومیان چند پادگان در شهرهای حران و نصیبین و سنگارا و دارا و آمیدا دایر کرده بودند و سپاهیانشان در این پادگانها مستقر بودند. بیرون راندن عربها از این سرزمینها نشانهٔ ابراز ادعای دولت ایران در مالکیت این سرزمینها و آزمایشی برای بررسیِ واکنشِ دولت روم بود. این اقدام که به‌مثابهٔ نقض پیمان صلح دو دولت بود که چندین سال پیش از این با اشغالِ این سرزمینها بر دولتِ ایران تحمیل شده بود می‌توانست که فتیلهٔ جنگِ دو دولت را شعله‌ور سازد، و جنگ دفاعیِ ایران در برابرِ تجاوزِ احتمالیِ رومیان را توجیه کند.

شاپور خودش را برای رویارویی با رومیان آماده کرده بود، و بر آن بود که به‌هر بهائی باشد سرزمینهای ایرانی را از اشغالِ رومیان بیرون بکشد و این ننگِ تاریخی را از دامنِ ایران و ایرانی بزداید.

قیصر کنستانتین در سال ۳۲۴ به‌دین مسیح درآمده بود و در سال ۳۳۰ آن‌را دین رسمی سراسر کشورش اعلام کرد و برای آن‌که به‌سرزمینهای مسیحی‌نشین نزدیک‌تر باشد پایتخت را از رمِ ایتالیا به‌شهر یونانی‌نشین و مسیحی‌شدهٔ بیزانتیوم (اکنون استانبول در تورکیه) در آخرین حدود شرقی یونان منتقل کرده آن‌را به‌نام خودش **کنستانتیناپول** نامید.[۲]

---

۱. عبدالرحمان ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون المسمی دیوان المبتدأ والخبر في تاریخ العرب والبربر (دار الفکر، بیروت، ۲۰۰۰)، ۲/ ۲۰۳.

۲. سریانیها این شهر را قسطنطینیه گفتند، عربها نیز بعدها این نام را از سریانیها گرفتند. اوغوزهای عثمانی که حدود ۱۱۲۰ سال بعد آن‌را تصرف کردند چون‌که زبانشان به‌تلفظ کنستانتیناپول نمی‌گشت آن‌را استانبول گفتند که تا کنون مانده است. عثمانیها با جمعیت این شهرِ بزرگ چنان کردند که یک نسل بعد کسی از آنها باقی نمانده بود مگر بچه‌هایشان که به‌اسیریِ عثمانیها برده شده و اجبارًا تورک‌زبان کرده شده بودند. کلیسای سلطنتی این شهر را نیز عثمانیها تبدیل به‌مسجد کردند، و امروز یکی از معروفترین و زیباترین مسجدهای جهان است ولی هنر بومی بر در و دیوارش می‌رقصد و ما را به‌یاد روزگاری می‌اندازد که صاحبانش بومیان هزاران ساله بودند.

قیصر در سال ۳۳۷م در گیر و دار تهیهٔ مقدمات لشکرکشی به‌میان‌رودان بود، ولی اجل مهلت اش‌نداد، و از جهان رفت. پس از او دربار روم وارد آشفتگی سیاسی چندساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود. همهٔ اینها به‌شاپور فرصت داد تا برنامه‌هایش را برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از اشغال رومیان دنبال کند. او تصمیم جدی داشت که ایران را به‌شوکت و شکوه دوران شاپور اول برگردانَد، و پس از بازگیری سرزمینهای اشغالی یک پیمان صلح درازمدت را با دولت روم منعقد کند تا قیصرانِ تجاوزگر با لشکرکشیهای نابه‌جایشان آن‌همه صدمه به‌خودشان و ایران و مردم منطقه نزنند.

رومیان قومی بودند بیگانه از آسیا که از اروپا بودند و بسیاری از اقوام را به‌تسخیر درآورده از آنان بندگی می‌کشیدند و با ثمرهٔ کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم اناتولی بودند گنج برگنج می‌انباشتند و اقوام زیرِ سلطه را در فقر دائم نگاه می‌داشتند. رومیان به‌این اندازه هم قانع نبودند و درآرزوی دست‌یابی بر میان‌رودان بودند، و هرگاه دولت ایران گرفتار مشکلات داخلی می‌شد آنها نیز سرزمینهای آمیدا و حران و نصیبین را مورد تعرض قرار می‌دادند. شاپور دوم که اصولاً دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا می‌دانست و معتقد بود که منطقهٔ خاورمیانه از نظر سنتی منطقهٔ نفوذ ایران است، پس از تصفیهٔ قبایل عرب و تشکیل امارت حیره، درصددِ آمادگی برای آزادسازی نَصیبَین و حَرّان و لشکرکشی به‌آمیدا و ارمنستان برآمد.

وقتی دولت روم دین مسیح را دین رسمی دولت اعلام کرد شاهِ دست‌نشاندهٔ رومیان در ارمنستان ـ همان آتردات موسوم به‌اشک سوم که پیش از این شناختیم ـ نیز مجبور بود که از سیاست دولت روم پیروی کند. او به‌ناچار مسیحی شد، اعضای دولتش و بخشی از اشراف ارمنی نیز به‌تبعِ او مسیحی شدند، ولی مردم ارمنستان دین کهنِ میترَیَسنَه داشتند.

با درگذشت کنستانتین در ارمنستان شورش برای رهائی از شاه دست‌نشاندهٔ رومیان و بازگشت به زیر چتر شاهان ایران‌خواه برپا شد و بخشی از اشرافِ این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند.

شاپور به‌خواستِ مردم ارمنستان به‌آن کشور لشکر کشید، اتردادِ دست‌نشاندهٔ رومیان را از سلطنتِ ارمنستان برکنار کرد، و ارمنستان را به‌یکی از هوادارانِ ایران سپرد که از همان خاندان کهنِ ایرانیِ پارتیان بود.

با بازگشتِ ارمنستان به‌سپهر ایران گرجستان که تابع ارمنستان بود نیز به‌سپهر ایران

برگشت و مرزهای شمالِ‌غربی ایران -همچون دوران شاپور اول- به‌شرق دریای سیاه در بندر لاتکیه رسید.

گام بعدیِ شاپور آزادسازی حران و نصیبین و آمیدا بود. در این میان در نواحی شرقی و شمالی کشور مشکلاتی بروز کرد: قبایل افغانیِ هپت‌آل در شرق کشور درصدد دست‌اندازی به‌خراسان برآمدند، و قبایل الانیِ جنوبِ کوههای قفقاز درصدد گذشتن از رود ارس وخزیدن به‌درون آذربایجان افتادند.[۱] شاپور در خلال دو-سه سال، به‌تدبیر و کاردانی، این خطرها را سرکوب و شرق و شمال کشور را آرام داشت. ما از جریان دقیق رخدادها در این دو نقطه از کشور در سالهای پادشاهی شاپور آگاهیِ دقیق نداریم؛ ولی به‌نظر می‌رسد که شاپور چند سال درگیرِ آرام کردنِ این قبایل و برخی شورشهای محلیِ دیگر در شرق و شمال فلات ایران بوده است. هپت‌آل‌ها و الانی‌ها را پس از این خواهیم دید که در اطاعت شاهنشاه بودند و در جنگهای آزادسازیِ آمیدا و حران و نصیبین شرکت داشتند.

آترداتِ ارمنی و هوادارانش را شاپور پس از بازگیریِ ارمنستان به‌حال خود رها کرده بود. اما آنها مسیحی شده بودند و در نتیجه نخستین هستۀ مسیحیان قدرت‌خواه در ارمنستان شکل گرفت که به‌خاطر آن‌که از اریکۀ قدرت به زیر کشیده شده بودند گرچه از نژاد ایرانی بودند ولی به‌هواداران دولت روم تبدیل شدند. از این زمان حمایت اینها از کشیشانِ تبلیغ‌گر که عموماً سریانی و مورد حمایت دولت روم بودند، و تلاش برای گسترش آئین مسیح به‌منظور افزودن بر شمار هواداران خودشان در ارمنستان آغاز شد و مردم

۱. هپت‌آل‌ها اتحادیۀ هفت قبیلۀ آریایی بودند. مرکز این اتحادیه منطقه‌ئی کوهستانی در وسط افغانستان کنونی بود، و قبایلشان تا نزدیکی بلخ از یک‌سو و کابل از سوی دیگر و نیز تا نزدیکی تاجیکستانِ کنونی پراکنده بودند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که سرزمین هپت‌آلها (به‌املای او: هیاطله) از تخارستان و کابلستان و چغانیان تا نزدیکیهای بلخ گسترده بود [اخبار الطوال، ۵۸- ۵۹]. نامهای مشابه هپت‌آل را باید در «هَپت‌هِندو» و «هَشت‌آل» دید که اولی در درۀ پنجاب و دومی در جنوب تورکمنستانِ کنونی می‌زیستند. از هپت‌هِندو نیز در وندیداد به‌عنوان قبایل آریاییِ پیرو آئین ایرانی یاد شده است. هشت‌آل نیز خالصاً آریایی بودند. هپت‌آل و هشت‌آل از شاخه‌های قبایل کهنِ آریاییِ تورَیا (توران) بودند که در زمان داریوش بزرگ سکه هوم‌خوار نامیده می‌شدند. الانی‌ها نیز از بقایای قبایلِ آریایی بودند که در سنگ‌نبشته‌های داریوش نامشان سَکَه تیزخود است. اینها را از زمان خشتریته شاه ماد به‌یاد داریم که در نبردهای آزادسازی غرب ایران از دست آشوریان چه شجاعتی نشان دادند؛ و به‌یاد داریم که شاهشان در یکی از همین نبردها کشته شد.

ارمنستان تا نسل بعدی به‌دو گروهِ متنازعِ نومسیحیان و میترَیَسنان تقسیم شدند.

نتیجهٔ این رخدادِ بزرگ تاریخی را پس از این خواهیم دید که چه‌گونه به‌درگیریهای درازمدت ایران و روم برسر ارمنستان انجامید تا سرانجام ارمنستان به‌دو کشور شرقی غربی، یکی تابع ایران و دیگری تابع روم تقسیم شد.

پس از آرام کردنِ امور داخلی کشور، تلاش خستگی‌ناپذیرِ شاپور برای واپس‌گیری حران و نصیبین و آمیدا با گسیل لشکرهای پیوسته و جنگهای فرسایشی با دژهای پادگانیِ بسیار مستحکمِ رومیان آغاز شد.

در کشور روم پس از یک سلسله ستیز قدرت در دربار بیزانتیوم **کنستانتیوس** در سال ۳۵۰م با کنار زدنِ رقیبان نیرومندش زمام امور کشور را به‌دست گرفت و طی مصالحه‌ئی که ـظاهرًاـ با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به‌روال پیشین به‌رسمیت شناخت و دین تلفیقیِ جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود از مسیحیت و میترَیَسنَه؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عمومًا از آئینِ میترایی‌ِ ایتالیا و یونان گرفته بود.

اقدام کنستانتین اول به‌تشکیل دین نوینْ خشم کلیساهای شرق به‌ویژه کلیساهای اسکندریه و حَرّان و نَصیبَین را نسبت به‌دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساها و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به‌دولت روم را کاهش داد. درنتیجه آن تقدسی که دولت روم در زمان کنستانتین نزدِ مسیحیان خاورمیانه داشت از میان رفت. گرچه همسازی آئینهای مسیحی و میترایی در دولت روم حمایت همه‌جانبهٔ سرداران رومی از امپراتور را به‌دنبال آورد، ولی او که با شورشهائی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجههٔ جدی با شاپور را به‌دست نه‌آورد؛ و از آنجا که موقعیتش در کشور خودش متزلزل بود توسط یک هیأت بلندپایه که به‌ریاست فرمان‌ده ارتش روم به‌ایران فرستاد به‌دولت ایران پیشنهاد انعقاد قرارداد آشتی داد (سال ۳۵۶م).

اَمیَنوس مارسِلینوس (رخدادنگارِ یونانی‌تبارِ دربار روم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم) نوشته که شاپور در این زمان در شرق کشورش درگیر مشکلاتی بود، و امپراتور امیدوار بود که شاپور به‌خاطر حفظ امنیت در مرزهای غربی کشورش به‌پیشنهاد صلح پاسخ دهد. به‌این منظور فرمان‌ده گاردِ او نامه‌ئی شامل پیشنهاد صلح به **تَهم‌شاپور** ـسپه‌سالار ایران در نزدیک‌ترین نقطه به‌مرز ایران و روم (یعنی فرمان‌ده نیروهای درگیر با پادگانهای رومی در جزیرهٔ فرات)ـ نوشت؛ و تهم‌شاپور این پیشنهاد را برای شاپور فرستاد. شاپور سفیری را با

هدایای گران‌بها به‌نزد امپراتور فرستاد و در نامهٔ ملاطفت‌آمیزی به‌امپراتور چنین نوشت:

من شاهنشاه شاپور، همبرِ خورشید و ماه و اختران، برادرِ قیصر کنستانتیوس، به‌امپراتور درود می‌فرستم، و شادمان‌ام که می‌بینم امپراتور متوجه خطاهای گذشته شده و درصدد جبران خطاها و بازگشت به راه درست برآمده است.

از آنجا که بیان حقیقت باید ساده و روشن باشد و از آنجا که بزرگوارانْ همان بر زبان می‌آورند که در دل دارند، من منظور خودم را به‌اختصار بیان می‌کنم. قلمرو پدرانِ من تا رود استریمون و پشتِ مرزهای مقدونیه بوده است، و این‌را کتابهای کهنِ شما تأیید می‌کند. من حق دارم که مطالبهٔ همهٔ سرزمینهائی بکنم که در قلمرو نیاگانم قرار داشته است؛ زیرا من از نظر شکوه و شوکت و فضیلتها چیزی از شاهنشاهان بزرگ و نیاگانم کم ندارم. ولی من از کودکیم با خِرَد و منطق پرورده شده‌ام، و هیچ‌گاه به‌یاد نگرفته‌ام که چیزی بگویم یا کاری بکنم که پشیمانی‌آور باشد.

اکنون من تکلیفِ خودم می‌دانم که سرزمینهای ارمنستان و جزیرهٔ فرات که به‌فریب و نیرنگ از پدربزرگم گرفته شده بوده را واپس گیرم.

ما با نظری که تو دربارهٔ خودبزرگ‌بینی خویشتن داری موافق نیستیم. من با آنچه که شما بیان کرده‌اید که نتیجهٔ پیروزی‌ئی که در جنگ حاصل شده است همیشگی خواهد بود موافق نیستم.(*) بسیار فرق است میان یک پیروزی که بنیادش بر حیله و نیرنگ نهاده شده بوده و پیروزی‌ئی که با شجاعت و رادمردی حاصل شده باشد.

همان‌گونه که پزشکان در مواردی عضوی از بدن را داغ می‌کنند یا می‌بُرند تا بتوانند اعضای دیگرِ بدن را سلامت بدارند، امپراتور نیز می‌بایست که از این بخش کوچک از سرزمینها که همیشه باعث نزاع و جنگ و خون‌ریزی بوده است چشم بپوشد تا بتواند در کشورش به‌آرامش سلطنت کند.

من به‌صراحت به‌شما اعلام می‌کنم که چنان‌چه سفیر من با پاسخی به‌نزدم برگردد که برایم قانع‌کننده نباشد پس از سپری شدنِ‌فصل زمستان با همهٔ نیروهایم به‌جنگِ امپراتور خواهم شتافت.

این نامه که از دولتِ روم درخواست می‌کرد که سرزمینهای ایرانی را داوطلبانه

(*) یعنی من ادعای دولت روم را قبول ندارم که می‌گوید این سرزمینها را ما در جنگ از ایرانیان گرفته‌ایم و دولت ایران طبق قراردادِ صلحِ آن‌زمان به‌ما واگذار کرده بوده است و باید که برای همیشه جزو سرزمینهای دولت روم باشد.

تخلیه کند و به‌ایران برگرداند در حقیقتش اعلان جنگِ دولتِ ایران به‌دولت روم بود، و شاپور تهدید کرده بود که یا زمینهای اشغالیِ ایران را رومیان تخلیه کنند یا امپراتورِ روم آمادهٔ جنگ با شاهنشاه ایران باشد. زمان آغاز جنگ نیز دقیقًا تعیین شده بود که پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی بود. پاسخ امپراتورِ روم به‌شاپور را مارسلینوس چنین آورده است:

من کنستانتیوس، فاتح سرزمینها در خشکی و دریا، اوگوستوسِ عظیم، بهترین درودهایم را به‌برادرم شاپور تقدیم می‌کنم. من از سلامتی شما شادمان‌ام، و اگر شما مایل باشید من از این‌پس دوست شما خواهم بود. ولی طمع‌کاری و سرسختی و اقداماتِ تجاوزکارانهٔ همیشگیِ شما را به‌سختی می‌نکوهم.

شما به‌گونه‌ئی ادعای مالکیت بر جزیرهٔ فرات و نیز ارمنستان را دارید که انگار سرزمین خودتان بوده است، و پیشنهاد داده‌اید که برای آن‌که سلامت به‌دست آید باید که عضوی را قطع کرد. چنین پیشنهادی نه تنها نمی‌تواند در هیچ مذاکره‌ئی مورد بررسی قرار گیرد بل‌که تنها پاسخی که می‌توان به‌آن داد نفی است. لذا گوشتان را بر روی شنیدنِ سخنِ حق بگشائید، سخنی که روشن و واضح است و حامل هیچ‌گونه تشرِ پوچ هم نیست.

فرمان‌ده گارد من به‌خاطر آن‌که اقدامی در جهت مصالح عامّه انجام داده باشد بی مشورت با من و به‌توسط چندتا از شخصیتهای دون‌پایه با یکی از افسران شما وارد مذاکره بر سر موضوعِ دست‌یابی به‌صلح شده است. اقدام او را ما نه نفی و نه رد می‌کنیم، به‌شرطی که مذاکرات صلح با حفظ احترام متقابل و بی تعرض به‌حیثیت ما باشد. زیرا اکنون که به‌دنبال رخدادهائی کلیهٔ امور مربوط به‌امپراتوری به‌ما حواله شده است این‌که حقوق حقهٔ خودمان که از دیرزمان حفظ کرده‌ایم را به‌دیگران تسلیم کنیم اقدامی نابه‌جا خواهد بود. من به‌شما پیشنهاد می‌کنم که به‌تهدیدهاتان برضد ما خاتمه دهید؛ و شک نداشته باشید که اگر ما گاهی جنگِ دفاعی را بر جنگِ هجومی ترجیح می‌دهیم، چنین از خودگذشتگی‌ئی نه از روی ترس بل‌که به‌خاطر مراعات عدالت است. و اگر دیده‌اید که رومیان در برخی از نبردها سستی نشان داده‌اند ولی حقیقت آن است که هیچ‌گاه فرجام هیچ جنگی به زیان رومیان به‌پیش نرفته است.[1]

متنِ آشفتهٔ نامهٔ امپراتور نشان‌گر آشفتگی اوضاع دولت روم و عدم آمادگی او برای

۱. آمیَنوس مارسِلینوس، دفتر ۱۲، فصل ۵/ ۳ـ ۱۴.

جنگ با ایران بود. شاپور یقین یافت که امپراتور به‌این زودیها آمادهٔ رویارویی با ایران نیست؛ زیرا اگر جز این می‌بود باید به‌جای سخن گفتن از جنگِ دفاعیْ پاسخ متقابل به‌اعلانِ جنگی می‌داد که او در نامه‌اش داده بود.

مارسلینوس نوشته که شاپور نمی‌خواست دست از زیاده‌طلبی بردارد؛ لذا این هیأتِ سفارتیِ رومیان بی اخذ نتیجه به‌کشور برگشت. چند روز بعد باز امپراتور هیأت بلندپایه‌تری را با نامه و هدایای گران‌بها به‌ایران فرستاد و به‌آن مأموریت داد که به‌هر وسیلهٔ ممکنی آمادگی شاپور برای لشکرکشی را به‌عقب اندازد. این هیأت کوشید که شاپور را متقاعد سازد تا پیمان صلح درازمدتی میان ایران و روم منعقد شود بی‌آن‌که در وضع ارمنستان و جزیرهٔ فرات تغییری ایجاد گردد. ولی شاپور که ارمنستان را واپس گرفته بود مصمم بود که جزیرهٔ فرات و شرق اناتولی را نیز واپس گیرد؛ لذا این هیأتِ اعزامیِ امپراتور نیز با دست خالی به‌کشور برگشت.[1]

تهم‌شاپور که بالاتر نامش را آوردم مأمور وازپس‌گیریِ جزیرهٔ فرات بود. او در ماههای آینده شکستهای سختی بر سپاهیان رومی مستقر در دژهای حران و نصیبین وارد آورده آنها را از منطقه بیرون کرد.

شاپور در نامه‌اش به‌امپراتور اختطار کرده بود که اگر نیروهای رومی تا پایان زمستان سرزمینهای ایرانی را تخلیه نکنند در آغاز بهار جنگ را آغاز خواهد کرد. او پس از برگزاری جشنهای نوروزی، با سپاه بسیار بزرگی از شمال میان‌رودان به‌شرق اناتولی منتقل شد. هدف او آزادسازیِ منطقهٔ استراتژیک آمیدا از اشغال رومیان بود.

این منطقه را از زمان آشوریان به‌یاد داریم که همواره مورد اختلاف دو دولت آرمینیّه (ارمنستان) و آشور بود؛ و در زمان هوخشترَ (شاهنشاه ماد) به‌همراه کشورهای آشور و ارمنستان ضمیمهٔ ایران شد. سپس به‌یاد داریم که لشکرکشیِ طمع‌کارانهٔ شاه لیدیه به‌این منطقه جنگ ایران و لیدیه را به راه افکند که شاه لیدیه در آن شکست خورد، و اقدامش به‌پیمان صلح هوخشتره و شاه لیدیه در خردادماه سال ۵۸۵ پیش از مسیح انجامید و رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز میان دو کشور شناخته شد. پس از آن کراسوس شاهِ بعدی لیدیه را به‌یاد داریم که در سال ۵۴۷ پیش از مسیح به‌این منطقه لشکر کشید که نتیجه‌اش لشکرکشی کوروش بزرگ برای واپس راندنِ او و شکست بزرگِ شاه لیدیه از کوروش بزرگ و تسخیر کشور لیدیه توسط کوروش و ورچیده شدن سلطنت لیدیه و ضمیمه شدنِ

۱. همان، ۵/ ۱۵ و ۱۴/ ۱ ـ ۲.

کشور لیدیه به‌قلمرو شاهنشاهیِ ایران بود. سپس دیدیم که بر سر این منطقه همواره میان دو دولت ایران و روم در زمان پارتیان جنگ می‌شد؛ و رومیان هر بار که به‌قصد تصرف آن لشکرکشی می‌کردند با شکست روبه‌رو شدند.[۱]

امپراتور روم همهٔ توان ارتش روم را برای دفاع از منطقهٔ آمیدا گسیل کرد. آمیدا مرکز استراتژیک بسیار مهمی بود. سقوط آمیدا به‌مفهوم سقوط همهٔ سرزمینهای اطرافِ جنوبی دریاچهٔ وان بود که تا کنون رومیان در اشغال داشتند. با برگشتن آمیدا به‌ایران راهِ دست‌رسی رومیان به‌ارمنستان نیز بسته می‌شد.

اَمیَنوس مارسِلینوسِ وقایع‌نگارْ در نبرد آمیدا شرکت داشته و شرح پیکارهای شاهنشاه برای آزادسازیِ آمیدا را در یادداشتهای روزانه‌اش به‌تفصیل آورده است.[۲] او به رغم همهٔ کینه‌ئی که به‌ایرانیان داشته، و حتّا به‌سنتِ رومیان شاهنشاه را نه «شاه ایران» بل‌که «شاه ایرانیان» نامیده که نشانهٔ عدم اعتراف دولت روم به‌شاهنشاهی ساسانی است، با این‌حال نتوانسته ستایشهائی که نسبت به‌شاپور از دلش برمی‌خواسته را کتمان کند. او نوشته که به‌وسیلهٔ یکی از امیران مسیحی‌شدهٔ جنوب ارمنستان که منصوب دولت ایران بوده ولی در نهان با رومیان ارتباط داشته و برای آنها جاسوسی می‌کرده تحرکات ارتش ایران را زیر نظر داشته است. مارسلینوس دوتا از افسران بلندپایهٔ رومی را به‌نزد این امیر

---

۱. این منطقه همچنان درسده‌های بعد و دوران اسلامی بخشی از ایران بود تا آنگاه که تورکان قزلباش از اناتولی به ایران آمده تشکیل سلطنت صفوی دادند و اقدامات تحریک‌آمیز مذهبی‌شان در کشور عثمانی لشکرکشی سلطان سلیم عثمانی برضد ایران را به راه افکند که به‌فاجعهٔ چالِ‌دیران و اشغال این نقطه از ایران توسط عثمانیها انجامید. این منطقه اکنون در تورکیه است و دیارِ بکر نامیده می‌شود. نام دیار بکر را عربهای مسلمان در نیمهٔ دوم سدهٔ نخست هجری به‌این منطقه دادند. جماعات بزرگی از قبایل بنی‌بکرِ شرق عربستان (به‌طور عمده از شیبانی‌ها) پس از فتوحات اسلامی به‌این منطقه سرازیر شده جاگیر شده و سرزمین را به‌نام خودشان کردند. همچنان که به‌دنبال فتوحاتِ اسلامیْ جماعات بزرگی از قبایل مُضَری (تیره‌های قیسی) از غربِ عربستان به‌جزیرهٔ فرات سرازیر شدند و جزیرهٔ فرات را به‌نام خودشان دیارِ مُضَر نامیدند. این دو نام از آن‌پس برای همیشه بر روی این دو سرمین ماندگار شد. دیار بکر نیز همواره در درون مرزهای غربیِ ایران و بخشی از آذربایجان بود. شهر آمیدا نیز نامش آمُد شد و همچنان یک شهر ایرانی بود و در زمان سلطنت اوزون حسن آق‌قویونلو مدتی پایتخت نیمهٔ غربی ایران بود. این سرزمینها سرانجام در اثر بلاهتِ قزلباشان صفوی و شاه اسماعیل از ایران جدا شدهٔ ضمیمهٔ کشورِ عثمانی شد.

۲. اَمیَنوس مارسِلینوس، دفتر ۱۳/ فصلهای ۴ ـ ۹ و دفتر ۱۴/ فصلهای ۱ ـ ۹.

ارمنی فرستاده و این امیر نیز مأمورانش را در اختیار آنها نهاده تا از تحرکات شاپور در شمال میان‌رودان خبرگیری کنند و به‌مارسلینوس برسانند.

او نوشته که چون شاپور با سپاهش وارد شمال میان‌رودان شد رومیان همهٔ گندم‌زارها و علف‌زارهای منطقه که بر سرِ راهِ او بود را به‌آتش کشیدند تا سپاهیان ایران ازنظر خواربار و علوفه در تنگی افتند. ولی شاپور پیش‌بینیهای لازم را کرده بود و با تجهیزات و خواربار و علوفهٔ کافی به راه افتاده بود. جاسوسان خبر آوردند که خودِ شاپور با سپاهی که شمارش از اندازه بیرون است در راه است.

شاپور پیش از گذر کردن از رود زاب یک لشکر زبدهٔ پیشتازِ هزار سواری را به فرمان‌دهی تهم‌شاپور روانهٔ آمیدا کرده بود؛ آن‌گاه در حالی که شاه هپت‌آل و شاه الان (که مارسلینوس شاهان کیبونیت و البان نوشته) با سپاهیان ورزیده‌شان در دو سویش بودند، و بهترین سپاهیان اقوامِ آسیا را داشت از کنار نَصیبَین گذشته به‌سوی آمیدا به‌پیش رفت.

پیش از آن‌که شاپور وارد منطقهٔ آمیدا شده باشد نخستین گروهِ مدافعانِ پیشتازِ آمیدا که در یک تنگ‌راه مستقر بودند تا راه را بر عبور سپاهیان ایران ببندند، در درگیری شبانه با تهم‌شاپور به‌سختی شکست یافتند، بیشترشان یا به‌دست ایرانیان کشته یا در حین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی به‌درون دژ گریختند. بامدادان، شاپور و سپاه ایران به‌آمیدا نزدیک شدند.

مارسلینوس که با افرادش بر فراز یکی از دژهای شهر آمادهٔ دفاع بوده سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف کرده است:

همین‌که نخستین فروغِ خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار می‌کرد زمین از انبوه سپاهیان ایران پوشیده بود. درخششِ سواره‌نظامِ زرهپوش که کوه و هامون را در خود فرو برده بود چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه (به‌تعبیر مارسلین، شاهِ ایرانیان) از سایرین قامتی رساتر داشت و یک‌سر و گردن از همه بلندتر بود. شاهِ هپت‌آل و شاه الان که در دو سوی او بودند نیز گرچه اندامشان کوتاهتر از او بود ولی درخشش و شکوهشان دیده را خیره می‌کرد. شاه ایران به‌جای تاجْ کلاه زرینِ دوشاخی که شبیه سرِ قوچ و مزین به‌جواهرات بود برسر داشت و در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. شکوه سپاه او را هیأت و آرایش بزرگانی که در پشت سر او بودند تکمیل می‌کرد. شمار انبوهِ اشراف و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در دو سوی پشتِ سرِ او حرکت می‌کردند به‌سپاه او شکوه چشم‌گیری بخشیده بود.

آمیانوس مارسلینوس افزوده که در آن هنگام بازار موسمی درکنار شهر آمیدا دایر بود، و هزاران مرد و زن دربازار بودند. مرد و زن و بچه، با دیدن سپاهیان ایران، آشفته و هراس‌زده و فریادزنان به‌سوی شهر گریختند، ولی سپاهیان ایران هیچ تعرضی به‌آنها و بازارشان نکردند.[۱]

دنبالهٔ گزارشِ او چنین است: شاپور و سپاهیانش با این وضع پرشکوه در آرامش به‌شهر نزدیک شدند. شاپور مایل بود که شهر را رومیان داوطلبانه تسلیم کنند تا گزندی به‌مردم شهر نرسد. او بی‌اندازه متکی به‌خود بود و چنین می‌پنداشت که همین‌که خویشتن را به‌سپاهیان رومی نشان دهد، اینها از بیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. لذا نزدیک شهر از سپاهیانش جدا شد و در حالی که نگهبانانش او را همراهی می‌کردند،[۲] سواره در آرامش کامل و اعتماد به‌نفسِ عجیبی به‌سوی دروازهٔ شهر به راه افتاد. او بی‌باکانه چندان به‌دروازه نزدیک شد که خطوط چهره‌اش را ما می‌توانستیم تشخیص بدهیم.[۳] به‌یک‌باره تیرها و زوبینها از این‌سو توسط مدافعان شهر از فراز برجها بر سرش باریدن گرفت، و اگر ابری از گرد و غبار وی‌را از نظر تیراندازان نپوشانده بود حتماً از پا درمی‌آمد. فقط ردایش را پیکان از هم دراند، و او و همراهانش با همان آرامشی که به‌شهر نزدیک شده بودند به‌لشکرگاه برگشتند.

شاپور در اینجا سالم در رفت تا سپس اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. به‌نظر او ما گناه بزرگی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به‌او نسبت به‌یک فرمان‌روای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام سلطنت می‌کند توهین کرده‌ایم. او از این اهانتِ بزرگ چندان به‌خشم آمده بود که تصمیم گرفت شهر را به زور بگیرد و تخریب کند. ولی بزرگان ایران به‌او سوگند دادند که از حد یک رهبر پیروزمند فراتر نرود و سنت دیرینه را زیر پا ننهد.[۴] لذا بر آن شد که بامداد روز بعد از مدافعان بخواهد که شهر را تسلیم کنند.

---

۱. درخور یادآوری است که رسم رومیان چنان بود که چنین جاهائی را تاراج می‌کردند و مردان را می‌کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده می‌کردند. برای مارسلینوس شگفت‌انگیز بوده که ایرانیان به‌اینها و کالاهایشان تعرض نکرده و آنها را به‌حال خود واگذاشته‌اند.

۲. «نگهبانان» در اینجا همان «پشتیگ‌بانان» بودند که پیش از این به‌آنها اشاره کردیم.

۳. مارسلینوس ننوشته که شاپور وقتی به‌کنار دروازه رسید چه پیشنهادی را به رومیان مدافع شهر داد، ولی اشاره کرده که او امیدوار بود که رومیان شهر را تسلیم کنند.

۴. شاهنشاه وقتی به‌جنگ می‌رفت معمولاً مؤبدان‌مؤبد و مؤبدان بزرگ نیز او را همراهی می‌کردند و سمَتِ مشاوران اخلاق جنگی را داشتند. اینها طبق سنتِ دیرینه به‌شاهنشاه گوش‌زد می‌کردند

شاهِ هیت‌آل که مارسلینوس نامش را **گروم‌بات** نوشته است سپیده دمِ روز بعد با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان شاه (یعنی مذاکره با رومیان برای تسلیم شهر) را به‌عهده گرفت و با گروهی از سوارانِ ورزیده به‌دروازهٔ شهر نزدیک شد. این گروم‌بات مردی در دلیریْ شُهره بود و فتوحات چشم‌گیری در کارنامه‌اش داشت. او و پسرش در پیشاپیش دسته بودند. یک افسرِ ورزیدهٔ رومی همین‌که دانست او به‌مسافت تیررس رسیده است منگِنیک (منجنیق) را به‌کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینهٔ پسر گروم‌بات که در کنار پدرش سوارِ اسپ بود گذر کرد. او جوانی بود که از حیث بَر و بُرز و برازندگی و زیبایی بر همسالانش برتری داشت. با کشته شدنِ او اینها متفرق شدند، ولی چون‌که حس کردند که نباید لاشهٔ او به‌دست دشمن افتد غریو و فریاد برآوردند که «سلاح برگیرید»، و اندکی بعد برگشتند. تیرها از بالای دیوارهای شهرْ از همه سو همچون تگرگ به‌سویشان فرو بارید. پس از نبردی سخت و خونین که تا پایان روز ادامه یافت دشمن که تلفات سنگینی داده بود با زحمت بسیار و با استفاده از تاریکیِ شب جسد را از میان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید.

او گزارش را این گونه ادامه می‌دهد که با کشته شدنِ این جوانْ سپاه ایران سوگوار شد، بزرگان از این فقدانِ ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، همهٔ اقدامات جنگی را متوقف کردند، و به رسم قومِ جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. لاشهٔ او را با همان رزم‌جامه‌ها که بر تن داشت بلند کردند و در تابوتی بر روی یک تخت بلندی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت نهادند و در هرکدام از این تابوتها لاشه‌ئی مصنوعی نهادند؛ این لاشه‌ها چنان خوب

که سنتهای کهن در حفظ جان شهروندانِ معمولی در شهرهای دشمن مراعات شود. به‌نظر می‌رسد که مارسلینوس مطالعات ژرفی دربارهٔ ایران و سنتهای ایرانیان داشته است. در همهٔ جنگهای دیگر که شاهنشاه حضور نداشت نیز مؤبدان همراه فرماندهان بودند. رعایت احترام به‌حیثیت شهروندان در سرزمینِ دشمن از اصولی بوده که ایرانیان همواره درنظر می‌گرفته‌اند. به‌همین سبب، چنان‌که در گفتارهای گذشته نیز بارها شاهد بودیم، ایرانیان در جنگها هیچ‌گاه به‌تخریب شهرها و کشتار یا اسیر کردن شهروندان دست نمی‌زدند. از عبارت مارسلینوس چنین برمی‌آید که پیش از آن‌که جنگ شروع شود نوعی مراسم سوگندِ شاهنشاه و سپهبدان در برابر مؤبدان انجام می‌گرفته که حد اکثر توانشان را در راه حمایت از جان و مال مغلوبین به‌کار ببرند و تا می‌توانند از کشتن انسانها خودداری کنند. این اخلاق جَنگی نیز خاص ایرانیان بوده و نزد اقوام دیگر دیده نشده است.

ساخته شده بود که انگار مردگانِ حقیقی بودند که کفن شده بودند.

هفت‌روزِ تمامْ همهٔ اقدامات نظامی ازجانب ایرانیان متوقف شد، مردانْ (یعنی سپاهیانِ گروم‌بات) هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته و گروه گروه با حرکاتِ مخصوص و نوحهٔ سوزناک در سوگواری شاه‌زادهٔ جوان شرکت کردند و زنان به‌گونهٔ ترحم‌انگیزی بر سینه می‌زدند و با شیونهائی که در چنین مواقعی معمول است بر مرگ آن جوانِ ناکام که امید قومش بود نوحه‌سرایی کردند. سپس جسدش را به‌خواست پدرش سوزاندند و بقایایش را در ظرفی سیمین نهادند تا در خاک وطنش دفن شود.[1]

در پایانِ مراسم سوگواریِ هفت‌روزه، شاپور شورای جنگی تشکیل داد... دو روز دیگر به‌سپاهیان آرامش داده شد، و آن‌گاه فرمان محاصرهٔ شهر را صادر کرد.

از این نوشتهٔ مارسلینوس برمی‌آید که شاپور در پایان مراسم سوگواری، دو روزِ دیگر به‌مدافعان شهر وقت داده که شهر را تسلیم کنند وگرنه آمادهٔ تحملِ پی‌آمدهای تصمیمِ بعدی او باشند. چنان‌که می‌بینیم، شاپور همهٔ تلاشِ خویش را به‌کار برده است تا شهر را بی جنگ و خون‌ریزی تحویل بگیرد. او نمی‌خواسته که به‌مردم شهر آسیبی برسد. ولی رومیان آمادهٔ مقابله بوده‌اند و هیچ راهی جز حمله به‌شهر و تصرف شهر با زور در پیش پای شاپور نمانده بوده است.

او افزوده که پنج گروه از سواران زرهپوشِ سپردار به‌محاصرهٔ شهر فرستاده شدند، و در بامدادِ روز سومْ سوارانِ دارای سپرهای درخشنده درهرجا که چشم کار می‌کرد ایستاده بودند. صفها در نظم و آرامش به‌سوی جاهای مقررشده حرکت کردند و سراسرِ اطرافِ دژ را در محاصره گرفتند. جانب شرقی که آن جوان کشته شده بود جایگاهِ استقرار هپت‌آلها بود، وِرِت‌ها در جنوب، الان‌ها در شمال، و سیستانیها در برابر دروازهٔ غربی بودند. سیستانیها جنگ‌آورانی‌اند که در دلیری همانند ندارند. صفهای پیلانِ غول‌پیکر که مردان مسلح سوارشان بودند نیز بو و منظرشان هراس‌انگیز بود.

چون این‌گونه صف‌آرایی انجام شد سپاهیان ایران تا غروب، بی هیچ اقدامی، ایستاده بودند؛ آن‌گاه با همان نظمی که آمده بودند راهِ بازگشت به‌لشکرگاهشان گرفتند.

این گزارشِ چشم‌دید نیز نشان می‌دهد که شاهنشاه در عین این تدارک کامل، باز هم یک‌روز به رومیان فرصت داد تا برای تسلیم کردنِ شهر اندیشه کنند. او هر تلاشی که لازم

---

۱. هپت‌آلهای افغانی در آن‌زمان بودایی بوده‌اند و سوزاندن جسد مرده از رسوم دینشان بوده است.

بود را برای جلوگیری از خون‌ریزی انجام داد.

مارسلینوس افزوده که سپیده‌دمِ روز بعد ایرانیانْ دیگرباره به‌همین سان برگشتند و شهر را محاصره کردند. امروز حمله برای گرفتن شهر آغاز شد. مدافعان نیز جانانه از شهر دفاع کردند. سنگهای بزرگی که نیروهای ما با منگنیک می‌افکندند سرهای بسیاری از دشمنان را کوبید، و بسیاری را نیز با تیراندازی از پا درآوردند. لاشه‌های آنها که بر زمین پراکنده بود مانع پیش‌رفت دشمن می‌شد. بسیاری‌شان نیز مجروح شدند. باران تیرها که از فراز دیوارها به‌سوی دشمن افکنده می‌شد همچون ابری آسمان را تیره و تار کرده بود. دشمنان به‌رغم دادن تلفاتِ بسیار، استوارانه و پابرجا می‌جنگیدند. نبرد به‌اینگونه تا پایان روز ادامه داشت.

شب که نبردها متوقف شد و نگهبانان با اسلحه‌شان ایستاده بودند بانگِ دو طرف در پستی‌بلندیها طنین‌افگن شد. مردانِ ما سرودِ ستایشِ «امپراتور کونستانس، سرور جهانیان» را سر می‌دادند، و ایرانیان سرود ستایش شاپور را می‌خواندند که او را «شاهنشاه پیروزمند» می‌نامیدند.

روز دیگر نبردها همچنان با شدت ادامه یافت. سپس تلفات بسیار زیادی که به‌دو طرف وارد شده بود سبب شد که نبردها برای چند روز متوقف شود.

یعنی شاهنشاه به‌عنوان آخرین مهلت، چند روز به‌رومیان وقت داده که هم کشتگانشان را گردآوری و دفن کنند و هم شهر را تخلیه کنند. زیرا می‌دانسته که اگر اجساد کشتگان در شهر بمانَد وبا در شهر خواهد افتاد و مردم بی‌دفاع گرفتار وبا خواهند شد.

مارسلینوس افزوده که دفنِ آن‌همه کشتگانِ ما در شهر امکان‌پذیر نبود، زیرا هفت لشکرِ رومی به‌اضافه جماعاتی از مهاجران رومی که شمارشان بیست‌هزار تن بود در شهر جاگیر بودند. در این میان، از بختِ بدِ ما، وبا نیز در شهر شایع شد.

ایرانیان شروع به‌ساختن سکوها و دیوارها در پیرامون شهر کردند تا از فراز آنها با ما بجنگند، و چندین برج بلند برافراشتند و بر فراز هر برجی منگنیک نصب کردند.

در نبردهای یکی از روزهای آینده هفتاد تن از سپاهیان ویژهٔ شاهی (یعنی جاویدانها) توانستند که بر یکی از برجهای جنوبی ما دست یابند و بر فراز آن مستقر شوند و از آنجا به‌ما تیراندازی کنند. رومیان نیز منگنیکهاشان را رو به‌سوی آن برج دادند و به‌آنها تیراندازی کردند. دشمنان با جرأت و رشادت عجیبی می‌جنگیدند. در این اثناء، دشمنان بر چندتا از دژهای اطراف شهر دست یافتند و آنها را ویران کردند، و هزاران تن را

بیرون کردند، که در میان آنها پیران و زنانی بودند که توان راه رفتن نداشتند.

ایرانیان پس از آن‌که کارِ نصب ابزارِ شهرگیری را به‌پایان رساندند حملهٔ اصلی به‌شهر را آغاز کردند. در این دورِ دومِ نبردها، روز نخستْ چندان پیش‌رفتی نداشتند. روز دومْ با پیلها اندکی پیش‌رَوی کردند. رومیان برجهای آنها را منهدم کردند و منگنیکهاشان را در هم شکستند. آلات شهرگیریِ آنها منهدم شد ولی این به‌آرام شدن نبردها کمکی نکرد.

مارسلینوس افزوده که شاپور اگرچه خودش مجبور نبود که بجنگد ولی پیشاپیشِ همگان می‌جنگید و از هیچ خطری نمی‌هراسید. او همچون یک سرباز در پیشاپیش سپاهیانش می‌جنگید. رومیان بارانِ تیرهاشان را به‌سوی او گشودند. بسیاری از مردانِ پیرامون او از پا درآمدند، ولی تیری به‌او اصابت نکرد. او از این صف به‌آن صف می‌رفت و سربازانش را تشویق می‌کرد، بی‌آن‌که باران تیرهای ما یا دیدن آن‌همه کشتگان در او اثری بگذارد و ارادهٔ او را سست کند یا او را از مرگ بهراساند.

آن‌روز نیز نبردها تا پاسی از شب ادامه داشت. دیگرروز، خورشید برندمیده، شاپور با روحیه‌ئی پر از خشم و کینه، سپاهیانش را با فریادهایش آمادهٔ نبرد کرد.

نبردها روزهای درازی با شدت و حِدَّت ادامه داشت تا آن‌که یک‌روز رخدادی ناگهانی فرجامِ جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بانِ دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل این‌که زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصله‌ئی که میان حصار و صُفهٔ حملهٔ دشمن وجود داشت پر شد چنان‌که انگار جاده‌ئی ساخته یا پلی برآن استوار کرده باشند. دشمنان گذرگاهی یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. بیشترِ سربازان ما یا خُرد شده بودند و یا در اثر انهدام بان به‌قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این‌حال از همه سو برای مقابله با این خطرِ ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیش‌رفت بازمی‌داشت. این پیشامد از سوی دیگر بر تهوّر دشمن افزود. به‌فرمان شاپور سپاهیانش به‌یک‌باره یورش آوردند. کار به‌نبردِ تن‌به‌تن رسید و در کشتاری عظیمْ خون همچون سیلاب به راه افتاد و پارگین (خندق) از کثرت اجسادِ دو طرف انباشته شد و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به‌دست ایرانیان افتاد.

این بود توصیف یک افسر رومی از دشمنانِ ایران و ایرانیان دربارهٔ رشادتهائی که از شاپور به‌چشمِ خودش دیده بوده است در واپس‌گیریِ سرزمینهای ایرانی از اشغال‌گرانِ

رومی در کتابِ خویش.[۱] او شجاعتِ شاهنشاه شاپور که همچون سربازان عادی می‌جنگیده و از تیرهای رومیان هراسی نداشته را با زبانی پر از خشم بیان کرده است. او رشادت شاپور را به‌گونه‌ئی به‌تصویر کشیده است که نشان می‌دهد شاپور مصمم بوده به‌هر بهائی که باشد حتّا اگر به‌بهای جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانیِ شرق اناتولی را از رومیان واپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاپور دوم تصویر کرده است ما را به‌ستایش از همهٔ شاهنشاهان ایران وامی‌دارد که به‌خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخیِ ایران چه اندازه جان‌فشانی می‌کرده‌اند.

شاپور با چنین رشادتها و از خودگذشتگیهای بی‌مانندی که حکایت از جان‌برکفیِ او می‌کند سرزمینهای شرق اناتولی که رومیان در اشغال داشتند را آزاد کرد و شرف تاریخی را به‌کشور برگرداند.

همین گزارشهای دشمنان ایران است که ما را متوجه می‌کند که نیاگان بزرگمان چه رنجهائی تحمل می‌کرده‌اند تا از شکوه و شوکتِ ایران و ایرانی نگهبانی کنند، و این پارهٔ کوچک از ایران‌زمین (ایرانِ کنونی) که برای ما مانده است ثمرهٔ چه تلاشهای بردبارانه‌ئی است که نیاگانمان برای حفظ آن به‌کار برده‌اند.

دربارهٔ رفتار شاپور دوم با اسیران جنگی، مارسلینوس با شگفتی بسیار نوشته است که ایرانیان نه به‌زنان رومیان تجاوز می‌کردند، نه اسیران رومی را می‌کشتند، و نه تصمیم داشتند که زن و بچه‌ها را اسیر کرده دربازارها بفروشند. مارسلینوس از زنِ اسیرشدهٔ یک افسر بلندپایهٔ رومی به‌نام گروگاسیوس سخن گفته که در زیباییْ زبان‌زد بود، و شوهرش مشاور امپراتور بود، و با شگفتی نوشته که شاپور وقتی او را دید به‌او دل‌داری داد که ما نه با تو و نه با شوهرت رفتار ناپسند نخواهیم داشت، بل‌که تو را به‌همراهِ زنانِ دیگر به‌ایران خواهیم برد و به‌شوهرانتان بازخواهیم داد. و افزوده که شاپور به‌سپاهیانش فرموده بود که مبادا نسبت به‌زنان اسیرشده بی‌حرمتی نمایند، و فرموده بود که زنان را آزاد بگذارند تا مراسم دینی‌شان را انجام دهند. نیز نوشته که گروگاسیوس چون‌که عاشق زنش بود پس از آن به‌ایران رفته به‌حضور شاپور رسید، شاپور او را مورد نوازش قرار داد، زنش را به‌او برگرداند، و به‌او پیشنهاد کرد که در ایران بماند، و گروگاسیوس در ایران ماند و شاپور امکاناتی در اختیارش نهاد.[۲]

---

۱. مارسِلینوس، دفتر ۱۴/ فصلهای ۱ ـ ۹.
۲. مارسلینوس، دفتر ۱۸/ ۱۰ و دفتر ۱۹/ ۹.

این بخشِ آخر را می‌توان چنین بازخوانی کرد که گروگاسیوس جزو اسیرشدگان بوده، ولی مارسلینوس نخواسته که چنین شخصیت بلندپایه‌ئی را به‌اسارت داده باشد. اما ماندگار شدنِ او در ایران به‌این معنا است که او به‌همراه دیگر اسیران رومی، طبق رسمی که در ایران از دیرباز رواج داشت، به‌تابعیت ایران درآورده شدند. پیش از این گفتیم که رسم ایرانیان چنین بود که اسیران جنگی را به‌تابعیت ایران درمی‌آوردند، شهری برایشان در جائی از ایران می‌ساختند، و آنها عملاً تبدیل به‌شهروندان ایران می‌شدند. این رسم که از زمان مادها و هخامنشیان سریان داشت تا پایان دوران ساسانی برجا بود.

دربارهٔ تسخیر شهر سنگارا (سنجار) که پیش از شهر آمیدا از اشغال رومیان بیرون کشیده شد، مارسلینون اشاره کرده که شاپور پس از تسخیر سنگارا هیچ‌کس را نکشت، بل‌که سپاهیان رومی را اسیر گرفته به‌منطقهٔ دوردستی در ایران فرستاد تا در آنجا اسکان یابند.[1]

همهٔ اینها، برای مارسلینوس که قانون کشورش مقرر کرده بود که اسیران جنگی را یا باید کشت (افسران و سربازان) یا باید برده کرده در بازارها به‌مزایده فروخت (زنان و بچه‌های شهرِ تسخیرشده) بسیار شگفت‌انگیز بوده و او نتوانسته که شگفتیش به‌این رسم انسانی ایرانیان را نهان بدارد. نزد رومیان رسم مبادلهٔ اسیران وجود نداشته، زیرا به‌نفعشان بوده که زن و بچه‌های اسیرشده را به‌عنوانِ بَرده در بازارهای کشورِ خودشان بفروشند و مال دریافت کنند. ولی شاهنشاهان پارتی و ساسانی، به‌آن سبب که رسم برده‌داری در قوانینِ کشورِ ما وجود نداشته، در جنگهاشان با رومیانْ اسیرشدگانِ سپاهیِ رومیان را بازن و فرزندانشان به‌ایران می‌بردند و تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کرده‌اند.

شگفت‌تر از همه برای مارسلینوس نبودن رسم تجاوز جنسی به‌زنان و دخترانِ شهرهای مغلوب در میان ایرانیان است؛ و این رسمی بوده که از روزگاران دور در میان یونانیان و رومیان رواج داشته و تبدیل به‌قانونِ ابدی شده بوده است. مارسلینوس به‌رغم خشم شدیدی که از ایرانیان در دل داشته، در هیچ موردی نتوانسته که سخنی از رفتاری ناجوان‌مردانه در کتابش بنویسد که از ایرانیان نسبت به‌دشمنان رومی‌شان سر زده باشد. اعجابِ احترام‌آمیز او نسبت به رفتار شاپور دوم با دشمنان کشورش شبیه اعجاب هرودوت و تاریخ‌نگاران یونان قدیم نسبت به‌داریوش بزرگ و خشیارشا و اَردَشَیر اول است.

مارسلینوس دربارهٔ فرجام خودش پس از سقوط آمیدا نوشته که به‌همراه شماری از

۱. همان، دفتر ۲۰/ بندهای ۶ـ ۷.

فراریانِ گریخت و خود را به‌کوهستان رساند و از آنجا به ملطیه در ارمنستانِ کهین، و از آنجا به اَنتاکِیَه (پایتخت شرقی امپراتوری) رفت.

شکست رومیان در ارمنستان و جزیرهٔ فرات و نصیبین پی‌آمدهای ناگواری در امپراتوری روم به‌دنبال آورد. در سال ۳۶۰ سرهنگی به‌نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس مُرد (یا ترور شد) و ژولیان رسمًا امپراتور شد. ژولیان مسیحیت را به‌کنار نهاد و به‌آئین کهن رومی رسمیتِ دیگرباره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به‌او لقب مُرتد دادند و مشروعیتش را به زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به‌او امکان داد که از حمایت یک‌پارچهٔ ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان برآن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و اشغالِ دیگربارهٔ جزیرهٔ فرات و شرق اناتولی لشکرکشی کند.

ضمن سخن از تشکیل شورای سلطنت که شاپور نوزاد را شاه کرد گفتیم که یکی از پسران هرمز دوم (برادر بزرگ شاپور دوم) به‌نام هرمز در نبرد قدرت شکست یافته بازداشت و زندانی شد. او به زودی از زندان گریخته به‌شام رفته به‌دولت روم پناهنده شد و تا این زمان در اَنتاکِیَه می‌زیست. قیصر ژولیان او را برانگیخت تا مدعی تخت و تاج ایران شود. قیصر به‌بهانهٔ حمایت از او آمادهٔ گسیل لشکر به‌ایران شد با این امید که هرمز در ایران هوادارانی داشته باشد و دولتِ روم بتواند که او را به‌سلطنت بنشاند و خواسته‌های دولت روم که بازگیری زمینهای آزادشده بود را بر او تحمیل کند.

اقدام دیگر قیصر آن بود که با پیام پشت‌گرم‌کننده‌ئی که برای آتِرداتِ مخلوعِ ارمنستان فرستاد او را تحریک به‌شوراندن هوادارانش (مسیحیان) برضد شاه ارمنستان کرد تا اوضاع ارمنستان آشفته شود و شاپور به‌ارمنستان برود، و دولت روم در غیاب شاپور به‌میان‌رودان لشکرکشی کند.

آتِردات به‌سفارش عمل کرد، شاهِ ایران‌خواهِ ارمنستان را دریک شورش کشت و بیوه‌اش را به‌ازدواج خودش درآورد و برتخت سلطنت ارمنستان نشست (سال ۳۶۳م).

امپراتور نیز با همهٔ ارتش روم در یک حرکت بسیار سریع و غافل‌گیرکننده از فرات گذشت و قصد حران کرد.

ایرانیان به‌فرمان‌دهیِ یک افسر پارتی اینها را در شرق فرات متوقف کردند. تلاش امپراتور برای واپس زدن ایرانیان به‌نتیجه نرسید. شاپور نیز با سپاهیان ایران به‌حران رفت.

در نبردی که معلوم نیست چند روز ادامه داشته است رومیان شکست یافتند، امپراتورِ متجاوز به‌همراه هزاران تن از سپاهیان رومی به‌کشتن رفت.

پس از این شکستِ خونین و خفت‌بار افسری به‌نام ژوویان بقایای سپاهیان رومی را برداشت و به‌غرب فرات واپس نشست. او که اکنون خودش را امپراتور روم می‌نامید از شاپور تقاضای مذاکره برای آشتی کرد، و طی قرارداد صلحی که بی‌درنگ میان او و شاپور منعقد شد، دولت روم ضمن پذیرش پرداخت غرامت جنگی به‌ایران، تعهد سپرد که از دخالت در امورِ داخلیِ ارمنستان و گرجستان خودداری کند و هیچ‌گاه درصدد تجاوز به‌سرزمینهای ایرانی برنه‌آید. نیز، در این قراردادِ صلحْ تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد که آتردات را از سلطنت ارمنستان برکنار کند دولت روم دخالت نکند و دست ایران در این‌باره باز بماند.

این‌گونه، در سال ۳۶۳ دولت روم به‌حاکمیت ایران بر همهٔ مناطقی که از نظر سنتی در قلمروِ دولتِ ایران یا منطقهٔ نفوذ ایران بودند (جزیرهٔ فرات، آمیدا، ارمنستان، گرجستان) و توسط شاپور از اشغال رومیان بیرون کشیده شده بودند اعتراف کرد، و سیادت ایران بر بندر لاتکیه بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه نیز به رسمیت شناخته شد.

نیز، دولت روم تقبل کرد که سالیانه مبلغی (که مقدارش در قرارداد تعیین شد) به‌عنوان مساعدت در هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز به‌ایران بپردازد.

این دربند در گذرگاههای کوهستانی دو سوی شرقی و غربی کوههای قفقاز ـ یکی در کنارهٔ غربی دریای خزر و دیگری در گرجستان ـ توسط دولت ایران ساخته شده بود تا از خزش تورکانِ فراسوی قفقاز به‌درون سرزمین الان (شمال رود ارس در جنوب قفقاز) از یک‌سو و ارمنستان و اناتولی از سوی دیگر جلوگیری کند. دو پادگان در کنار این دو دربند دایر بود که سربازانش ایرانی بودند و هزینه‌اش را دولت ایران می‌پرداخت. تا این زمان از حضور عنصر تورک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست و همهٔ اقوام جنوب کوههای قفقاز آریایی و بومی‌اند (گرجی‌ها در غرب و الانی‌ها در شرق). الانیهای ایرانی‌تبار در این‌زمان شاه دارند و لقبش الان‌شاه است، و گرجی‌ها شاهِ ایرانی‌تبارِ تابع شاه ارمنستان دارند که از خاندان شاهان پارتیِ ارمنستان است؛ یعنی گرجستان از نظر اداری تابع ارمنستان است.

روایت ایرانی از این لشکرکشی متجاوزانهٔ دومِ رومیان به‌مرزهای ایران را طبری و مورخان عربی‌نگار آورده‌اند که خبر از دلیری و از جان‌گذشتگیِ شاپور دوم در راه عزت

میهن می‌دهد؛ و من از فارس‌نامهٔ ابن بلخی می‌آورم:

لُلیانوس... دین ترسایی باطل کرد و کلیساهایی که قسطنطین ساخته بود خراب کرد، و عرب که از شاپور رمیده بودند خلایقی بی‌اندازه به‌او پیوستند، و خروج کرد بر قصدِ ولایت پارسیان. و شاپور ازاین جهت دل‌مشغول گشت و با لشکری به‌سرحدِ ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول‌وار رفت تا شکلِ کار و لشکر ببیند. و جاسوسان را باز به هرگوشه‌ئی فرستاد و خویشتن جائی توقف کرد تا جاسوسان بازرسند. اتفاق را جاسوسی را ازآنِ او بگرفتند؛ و جاسوس از بیمِ جان گفت: «مرا مکشید تا شاپور را به‌شما نمایم، که او با عددی اندک به‌این نزدیکی است»...

گفته‌اند که للیانوس را سپه‌سالاری بود نام او یوسانوس، و این سپه‌سالار کس به‌آن جایگاه فرستاد که جاسوس نشان داده بود، و شاپور را خبر داد تا بگریخت...

و در آن دو سه روز هردو لشکر به‌هم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی‌اندازه بود. و عرب از کینه‌ئی که در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند، و خلقی را ازآنِ او عرب بکشت.

و للیانوس شهری ازآنِ شاپور بستد از سوادِ عراق ـ تیسپون نام ـ و به «مدینهٔ شاپور» معروف است. و بسیار خزاین و مالها ازآنِ شاپور برداشت.

و شاپور وامیانهٔ (باز به‌میانِ) مملکت آمد و لشکرهای جهان بر وی جمع شدند، و رجعت کرد و تیسپون از للیانوس بازستَد بی‌آن‌که مصافی روَد. اما او خود بازگشت و به‌پارس نشست. و پسْ رسولانْ میان شاپور و للیانوس آمدشد می‌کردند تا صلحی ببندند. للیانوس در خیمه نشسته بود و سخنِ رسولان می‌شنید؛ ناگاه چوبهٔ تیر بر سینهٔ او آمد و کس ندانست که که انداخت، و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد.

و شاپور معتمدان را فرستاد و آن سپه‌سالار را، یوسانوس نام، که او را ازحالِ جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد و پیغام به‌لشکرِ روم داد که اگر با او بیعت کنید که شاه شما باشد من قصدِ شما نکنم تا به‌سلامت واوِلایت خویش روید، وگرنه یک کودک را هم امان ندهم.

همگان بیعت کردند با یوسانوس، و شاپور او را مُسَلَّم داشت (او را به‌رسمیت شناخت)، بعد مال و خزانه و اسبابِ للیانوس بستَد و مواضعهٔ (باجِ مقررشدهٔ) بسیار بر رومیان نهاد.

و عرب در جهان آواره شدند، و چندان که از ایشان یافتند بکشتند.

و چون یوسانوس بازمی‌گشت با او قرار داد که هر خرابی‌ئی که در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید. و نصیبین به‌عوضِ تیسپون که خراب کرده بودند به‌شاپور سپرد و به‌سلامت باز روم رسید، و ثمرهٔ آن جوان‌مردی که با شاپور کرده بود بیافت.[1]

گفتیم که دولت روم در پیمانِ صلحِ ایران و روم تعهد سپرده بود که از آتردات ِ ارمنستان حمایت نکند. شاپور دوم پس از آن فرمود تا آتردات را بازداشت کردند و به‌ایران بردند و به زندان افکنده شد، و گویا در زندان خودکشی کرد. اما زنش که زن بسیار دلیری بود -و گفتیم که زنِ شاه قبلی ارمنستان بود که توسط همین آتردات کشته شده بود- در دژی موضع گرفت به‌این امید که شاید رومیان به‌یاریش بشتابند. او نیز سرانجام مجبور به‌تسلیم شد و بازداشت و به‌ایران فرستاده شد.

به‌رغم آن‌که دولت روم تعهد سپرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، چند سال بعد که شاپور درگیرِ سرکوبِ یک شورش منطقه‌یی در شرق کشور (شاید در جنوب افغانستان کنونی) بود امپراتور والنس نیروئی را به‌ارمنستان فرستاد و مسیحی‌شدگان را برضد ایران شوراند و پسر آتردات -که نامش را پاپ نوشته‌اند- را برتخت سلطنت ارمنستان نشاند.

به زودی شاپور نیروئی را به‌ارمنستان فرستاد و پاپ را برکنار کرد.

دیگرباره یک کشیشِ نومسیحیِ ارمنی -نامش نرسی- با یاریِ سپاهیانی که امپراتور برایش فرستاده بود به مسیحی‌شدگانِ ارمنستان فتوای جهاد ضد ایرانی داد، و هواداران ایران را در ارمنستان بازداشت کرده زنده‌زنده پوست از سرشان بیرون کشید و هراسی بی‌سابقه در ارمنستان برقرار کرده پاپ پسر آتَردات را به‌سلطنت برگرداند.

جاسوسان ایران که در دربار پاپ بودند بهترین راه را در نابودگری این نرسی دیدند، و پاپ را از نرسی بدبین کردند تا نرسی را کشت. پس از آن دربار ایران یک هیأت سفارتی به ریاست افسری از نوادگانِ سورنِ قهرمانِ معروف دوران پارت را با تشرهای شدید به‌دربار روم فرستاده از دولت روم تقاضا کرد که شورش ارمنستان را فرونشانَد. به‌دنبال آن، جهاد ضد ایرانی مسیحیان به‌فرمانِ امپراتور فرونشست، پاپ از سلطنت ارمنستان برکنار شد، ولی دوتا از پسرانِ کم‌سالش به‌جای او به‌سلطنت نشانده شدند.

چون‌که خواسته‌های دولتِ ایران برآورده نشده بود افسری پارتی به‌نامِ **سورن**

---

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۱۹۲-۱۹۴.

به‌فرمان شاهنشاه با سِمَتِ مرزبانی ارمنستان به‌ارمنستان گسیل شد (سال ۳۷۹م).

اینک شاهنشاه شاپور بر آن شده بود که شاه ارمنستان را از میان افسران ایرانی منصوب کند تا برای همیشه به‌توطئه‌های رومیان در آن کشور خاتمه داده باشد.

سخنِ آخر دربارهٔ شاپورِ دوم

شاهنشاه شاپور دوم که از روز تولدش دست‌پرورد عناصر ذی‌نفوذِ دستگاهِ فقاهتی و ارتشی بود، در سنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری از خود نشان داد که دست همهٔ این عناصر را از تصمیم‌گیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان درسیاست ممانعت نمود، و نشان داد که جانشینِ شایسته‌ئی برای نیاگانش اَردَشَیر بابکان و شاپور اول است. او همچون اسلافش شاهنشاهی ایران‌دوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش کوروش و داریوش و اَردَشَیر بابکان و شاپور اول داشت و از آزادیهای دینیِ همهٔ قومها و مردمان در کشور حمایت کرد. در سلطنت او اقتصاد کشور به‌سوی شکوفاییِ بیش از پیش رفت. وحدت تصمیم‌گیری که میان بزرگان کشور از زمان کودکی او به وجود آمده بود به نابه‌سامانی سیاسی و مذهبی و اختلافاتِ داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به‌سن رشد رسید تدبیر و کاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح سی‌سالهٔ او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دو کشور را رونق بخشید و ایران به‌عنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غربِ جهان درآمدهای انبوهی به‌دست آورد که در شکوفاییِ اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود.

ایران در سلطنتِ هفتاد سالهٔ شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور از دولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعهٔ اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به‌پیش رفت. آنچه در این دوران به‌تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که براثر تدابیر شایستهٔ مؤبد آذرپاد مِهر اِسپَند و مؤبد اردَوی‌راج، و سپس کشورداری مُدَبّرانهٔ شاپور تحقق یافته بود. لذا شاپور دوم نیز از شاهنشاهانِ بزرگ تاریخ ایران است.

گفتیم که شاپور دوم را روایتهای عربیْ **ذوالإکتاف** نامیده‌اند، و روایتهای اسلامی در دوره‌های بعدی معنای ذوالأکتاف را «صاحب کتفهای مردم» و «سوراخ‌کنندهٔ کتفهای

مردم» پنداشته‌اند.

اگرچه می‌توانیم که سوراخ کردنِ کتفهای عربها و بر دار زدنشان در جاده‌های کاروان‌روِ بیابانی عربستان -چنان‌که بالاتر اشاره کردم- باید که از اقداماتِ سرکوب‌گرانهٔ امریء القَیس ابن عمرو (امیرِ حیره) بوده باشد، ولی من می‌پندارم که ذوالأکتاف نه به‌معنای صاحبِ کتفهای مردم یا سوراخ‌کنندهٔ کتفها بل‌که به‌معنای «دارندهٔ کتفهای بزرگ» است؛ یعنی مردِ چارشانه. معنای این عبارت را این‌را در گزارش مارسلینوس خواندیم که نوشته شاپور اندامی شکوه‌مند و بُرز داشت و یک سر و گردن از همهٔ افسرانش بلندتر بود. این یعنی شاپور مردی چارشانه و بُرزاندام بود. پس ذوالأکتاف به‌معنای «کتف‌دار» است که ما «چارشانه» گوئیم.